

نان حلال خيلي خيلي خوب است. من نان حلال را خيلي دوست دارم. ما بايد هميشه دنبال نان حلال باشيم. مثل آقا تقی. آقا تقی يك ماست بندي دارد. او هميشه پول آب مغازه را سر وقت مي دهد تا آبی که در شيرها مي ريزد و ماست مي بندد حلال باشد.

آقا تقی مي گوید: آدم بايد يك لقمه نان حلال به زن و بچه اش بدهد تا فردا که سرش را گذاشت روی زمين و عمرش تمام شد، پشت سرش بد و بيراه نباشد.

دایي من کارمند يك شرکت است. او مي گوید: تا مطمئن نشوم که ارباب رجوع از ته دل راضي شده، از او رشوه نمي گیرم. آدم بايد دنبال نان حلال باشد. دایي ام مي گوید: من ارباب رجوع را مجبور مي کنم قسم بخورد که راضي است و بعد رشوه مي گیرم!

عموي من يك غذاخوري دارد. عمو هميشه حواسش است که غذاي خوبي به مردم بدهد. او مي گوید: در غذاخوري ما از گوشت حيوانات پير استفاده نمي شود و هر چه ذبح مي کنيم کره الاغ است که گوشتش تُرد و تازه است و کبابش خوب در مي آید.

او حتماً چك مي کند که کره الاغ ها سالم باشند وگرنه آن ها را ذبح نمي کند.

عمویم مي گوید: ارزش يك لقمه نان حلال از همهي پول هاي دنيا بيشتري است!! آدم بايد حلال و حروم نکند.

عمو مي گوید: تا پول آدم حلال نباشد، برکت نمي کند. پول حرام بي برکت است.

من فکر مي کنم پدر من پولش حرام است؛ چون هيچ وقت برکت ندارد و هميشه وسط برج کم مي آورد. تازه يارانه ها را خرج مي کند و پول آب و برق و گاز را نداريم که بدهيم.

ماه قبل گاز ما را قطع کردند چون پولش را نداده بوديم. ديشب مي خواستم به پدرم بگويم: اگر دنبال يك لقمه نان

حلال بودي، پول ما برکت مي کرد و هميشه پول داشتيم؛ اما جرأت نکردم. اي کاش پدر من هم آدم حلال خوري بود!!